

# پدر

سفره را باز کردم و گفتم  
این همه سال نانمان دادی  
ناتوان‌های کوچکی بودیم  
کم کم اما توانمان دادی

غصه خوردی و رنج‌ها بردی  
تا بخندیم و زندگی بکنیم  
یاد دادی میان این همه غم  
وقت‌هایی پرندگی بکنیم

بی‌خبر از هزار و یک غم تو  
ما بزرگ و تو پیر و خسته شدی  
در پناهت اگر چه بالیدیم  
تو ولی کم کمک شکسته شدی

سفره را باز کردم و گفتم  
پدرم شادی‌ات فراوان باد  
در پناه بزرگواری تو  
سفره‌ی ما همیشه پر نان باد!

